

http://www.iranmpi.net/homayoun/matn_221_0.html

رابطه معجزه و عجز!

داریوش همایون

این بس نیست که آدمیان در پیوند با ماهیت بالا تری باشند. برای زندگی در این جهان پیوند های میان خود آدم ها مهم تر است. اجتماع باورمندان، امت نیز نمی سازد چه رسد به جامعه شهروندی.

یک مداخله پزشکی، با پیامد های احتمالی ناخواسته، در محیط آمیخته ی ایرانی- اروپائی ما واکنش هائی تامل انگیز داشت. یک ایرانی صدقه را توصیه کرد و یک اروپائی شمعی در کلیسا برافروخت. صدقه به عنوان نیکوکاری در برابر پاداش؛ افروختن شمع به عنوان توسل به ماهیتی برتر از اراده و دانش انسانی. شمع در کلیسا سوخت و صدقه پرداخت نشد؛ و این تکنولوژی پیشرفته پزشکی و دانش و مهارت پزشکی بود - فراورده رویکردی بیگانه از صدقه و توسل - که کار را به خوشی پایان داد. عامل ایمان مذهبی در هر دو سو درکار بود ولی با تفاوت شگرفی که در هر گوشه زندگی در سرزمین های میزبان خود تجربه می کنیم. در نگرش مذهبی مسلمانان دو ویژگی هست که در درازای تاریخ به زیان پیشرفت و زندگی اخلاقی عمل کرده است: توکل و قصد قربت. توکل به معنی سپردن سرنوشت خود، بلکه گذران هر لحظه، به مشیات خداوند است. با آنکه از پیامبر اسلام گفتاورد می آورند که "با توکل زانوی اشتر ببند" که به اراده انسانی هم اشاره ای دارد، باز توکل به مشیت الهی چنان جامعه های اسلامی را برداشته است که انشاء الله و ماشاء الله از دهان ها نمی افتد. همه چیز را یا خدا خواسته است یا می باید بخواهد. در سرزمین هائی که سنگینی فرهنگ و تاریخ پای پیشرفت و بهروزی را کند کرده است و جامعه و حکومت برضد آسایش و آزادی است زنان و

مردانی درمانده جز توکل چاره ای نمی بینند. درماندگی، آنان را به توکل می راند و توکل به درماندگی. در میان شیعیان تنها خداوند نیست که می باید بخواهد. شمار اندازه نگرفتنی مقدسان درگذشته و اشیاء نظر کرده نیز توانائی های خدای گونه دارند و حاجت می دهند. در میان عوام از جا برخاستن هم نگاهش به یاری دست پنهان معجزه است - "یا علی." درسخواندگان شان، حتی در امریکا، از روی محکم کاری در معامله ("حالا آمدیم راست بود") به بهترین تکنولوژی پیشرفته ترین بیمارستان ها بسنده نمی کنند و سفره نذری را نیز از یاد نمی برند. داستان آن پزشک متخصص قلب که خود به بیماری قلبی دچار شد و خانمش برای او سفره انداخت و از داستان بریده شفا خواست مشهور است.

قصد قربت، انگیزه نیکوکاری است که پاداش آن این جهانی و آن جهانی دارد. انسان می باید نیکی کند که به خداوند نزدیک شود؛ در این جهان به خوشبختی و دوری از بلا، و در آن جهان به آمرزش و لذت های حسی بسیار محدود بهشتی برسد. نیکی که به قصد قربت نباشد در شمار نمی آید؛ نیکی مسلمانی، رایگانی و برای خود نیکی نیست. معامله ای است که حس اخلاقی را در انسان به دادوستد کاسبکارانه فرو می کاهد، و خداوند را حسابدار و طرف معامله انسان می شمارد. اگر توکل و مشیت، اراده دگرگونی سرنوشت و دردست گرفتن فرمان روزگار را در مسلمانان ضعیف می کند، قصد قربت، پروانه بیرون رفتن از قانون اخلاقی را که کانت می گفت در دل اوست، به آدمیان می دهد. بدی رواست و قابل خرید است. مردمان زشتکاری هاشان را نیز مانند بیماری یا گرفتاری شان می توانند با خداوند معامله کنند.

*

*

*

درباره علت های واپسماندگی جامعه های اسلامی و پیشرفت جهان غرب بسیار گفته اند (البته اگر اصلا این معادله را بپذیرند و مانند آن استاد دانشگاه ایرانی در امریکا که با همه نیرنگ؛ به جایش چسبیده است اصلا منکر واپسماندگی نشوند.) اما در کنار و شاید پیش از همه آنها می باید به این دشواری بنیادی، این گرهی که در ذهن بسته شده است و

همه چیز را وارونه می سازد، اشاره کرد. مردمانی که نمی توانند مسئولیت خود را بپذیرند چگونه خواهند توانست جهان پیرامون خود را دگرگون کنند و گستاخانه "دست در کار خدا" ببرند؟ حافظ تکلیف را روشن کرده است: "در کارخانه ای که ره علم و عقل نیست / فهم ضعیف رای فضولی چرا کند؟!". و کسانی که حتی نیکی شان به امید پاداش است چگونه آن صفات و فضیلت های اجتماعی را در خود پرورش خواهند داد که به مردمان توانائی با هم زیستن و نیرو های خود را بر رویهم ریختن می بخشد. زندگی در جامعه ای که هر کس برضد هر کس نیست نیازمند بلندنظری ها و خدمت های بی پاداش و احساس همبستگی است (واژه ای که در فارسی نبود.) این بس نیست که آدمیان در پیوند با ماهیت بالا تری باشند. برای زندگی در این جهان پیوند های میان خود آدم ها مهم تر است. اجتماع باورمندان، امت نیز نمی سازد چه رسد به جامعه شهریوندی.

شمع افروختن نیز دنباله روحیه سده هائی است که جهان مسیحی در عوالم جهان اسلامی آشنای ما بسر می برد. ولی اروپائیان اندک اندک آموختند که توسل به یک ماهیت برین بیش از تسلی و قوت قلب نقشی ندارد، و بیماری را نه در کلیسا و پیشگاه کشیش بلکه با علم ویرانگر گذشته و سازنده آینده می باید درمان کرد. توسل_ بیگانه از دانش، ماند ولی جلو علم را، چنانکه در جهان شوربخت تر ما، نگرفت. خداوند از تخت همه دانی و همه توانی به زیر کشیده نشد ولی قدرت بیچون او را در قوانین آهنین و بی رحمانه ای که بر جهان هستی فرمانرواست شناختند نه در برطرف کردن گرفتاری های هر روزه آفریدگان و برآوردن نیاز های متناقض آنان (نیاز شکار به زنده ماندن و نیاز شکارگر به کشتن.) غریبان دین را رها نکردند ولی قدرت سازمانیافته اش را درهم شکستند تا نتواند هنجار های خود را بر اندیشه و عمل اجتماعات بزرگ انسانی تحمیل کند. مردمان تک تک و گروه گروه از غار تاریکی که با دست و پای دربند در آن می زیستند بیرون آمدند و تا مدت ها هزینه هایش را پرداختند - سنگین ترینش مستقل اندیشیدن و تفاوت داشتن. ایرانیانی که این روز ها بر روی دومین ذخیره گاز و چهارمین ذخیره نفت جهان از سرما می لرزند و کشوری را که "روزی روزگاری شبچراغ روزگاران بود" می بینند که در برابر

چشمانشان هرچه بیشتر به یک پمپ بنزین بزرگ مانده می شود می باید در این غوغای سینه زنی و زنجیر زنی و بساط دل بهم زن مداحی و روضه خوانی دمی به رابطه هائی که اشاره رفت - رابطه معجزه و عجز - بیندیشند. یک ملت بیهوده به چنین نشیب هائی نمی افتد. سیل اشگی که بهر بهانه از این چشمان کوتاه بین سرازیر است و سده هاست سرازیر است گوشه ای از پلشتی زندگی بر این سرزمین باشکوه را نشسته است. با گریستن نه اثر گناهان پاک می شود نه کشور آباد. روز و شب به امید معجزه چاه می نشینند و زیارت و نذر و نیاز می کنند و هر روز درمانده ترند. اگر کشور امام زمان بودن چنین جایگاه بلندی است چرا مردمانش هر روز بی بهره تر می شوند و ایران هر سال در جدول کشور های جهان، مگر در ابعاد عزاداری ها، پائین تر می رود؟ مگر در این کشور هائی که آرزوی مهاجرت و دست کم سفر به آنها در هر سری هست مردمان وقت شان را این گونه تلف می کنند و همت شان را این اندازه پائین می آورند؟

داریوش همایون